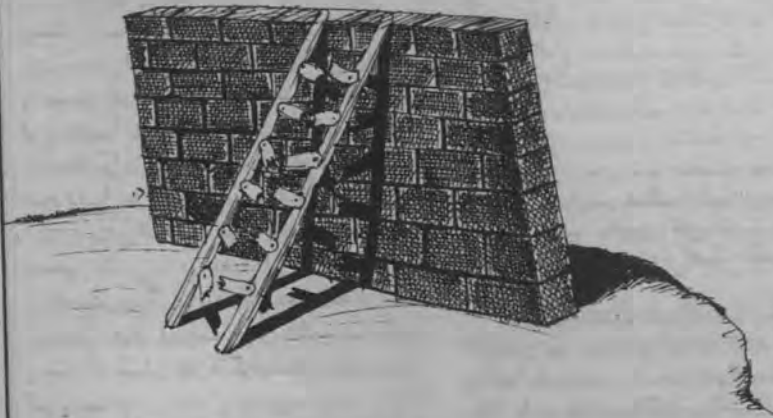


طبری، راوی جزمی یا متفکری خلاق؟



فرج سرکوهی

در ایران "بهترین اثر او باشد، هم از آن روی که بیشترین خواننده را داشته است و هم از آن روی که تنها اثری به قلم یک ایرانی است در این زمینه، با ادعای نگارش تاریخ تفکر ایرانی یا متدلوژی مارکسیستی. طبری در مقدمه می‌نویسد "کوشیده است از الگوسازی و منظره‌برداری مصنوعی پرهیز کند، اما در همهجا با همان الگویی روبرو هستیم که برپایه شیوه مدرسی، براساس دستورالعمل استالین، از تعمیم ساده‌شده حکم مارکس دربارهٔ جوامع اروپای غربی به سراسر جهان به دست آمده بود: "تکامل تک‌خطی پنج مرحله‌ای تاریخ". مارکس این حکم را نه یک "قانون" که فقط یک "گرایش" می‌دانست و ادعای تعمیم آن را حتا به تمامی کشورهای اروپای غربی نداشت و برای بررسی جوامع آسیایی مدل دیگری به نام "شیوه تولید آسیایی" را پیشنهاد می‌کرد. برای او اساس، "درک مادی تاریخ" بود نه احکام جزمی. طبری با اشاره به همین مسأله می‌نویسد "به جای جست‌وجوی اشکال یونانی - رومی بردگی... به جای یافتن اشکال فرانسوی - آلمانی فئودالیسم، به جای جست‌وجوی شکل انگلیسی - هلندی رشد سرمایه‌داری در کشور ما، باید به دنبال یافتن آن اشکالی رفت که در این کشور پدید شده است" خواننده با چنین اشاراتی، چشم می‌دارد که با "انبوه فاکت‌های آپریک" و دربرنو متدلوژی علمی اگر مدل یا نظامی تو پیشنهاد نمی‌شود، دست‌کم مدل مارکس غنی‌تر شود. اما در سراسر کتاب، مارکس ارزشی بیش از یک اشاره نمی‌یابد و طبری به همان چارچوب مالوف و راحتی برمی‌گردد که آکادمیسین‌های شوروی از زمان استالین مدام تکرار کرده‌اند. طبری بر برخی تفاوت‌های بنیادین جوامع شرق و غرب انگشت می‌گذارد اما بلافاصله آنها را

مجموعه‌ای از احکام جزمی، نه چون نقد از موضع نفی، که چون سیستمی التقاطی، مدرسی واسکولاستیکی از موضع سازش، رخ نمود و احسان طبری بهترین، با فرهنگ‌ترین و پرکارترین تحلی این‌سوع مارکسیسم در زمینه تئوری بود که به‌رغم وسعت معلومات، اندیشه او هرگز به سوی اقصای تازه پر نکشود. هم از این روست که در این دریای گسترده، نه هرگز موجی برمی‌خیزد و نه توفانی، هر پرستی را یا سخنی است از پیش‌مقدر شده و چنان جزمی، فراتاریخی و مطلق که نیازی به استدلال ندارد. پیراهتی کهنه و هزار رنگ از اندیشه‌های التقاطی که در بیشتر موارد، با یکی دو نقل قول از مراجع خدشه‌ناپذیر و سلی از روایت‌هایی که بر سر خواننده فرود می‌آید، گره هر مشکلی را با گریزهایی چون "بنا بر این"، "با توجه به"... می‌کشاید، هزاران صفحه فلسفه، تاریخ، داستان، شعر و... که در آن هرگز تپ‌تپاب جستجو بر جان آدمی چنگ نمی‌اندازد و نتیجه: نقل و گزارش بی هیچ دریافتی تازه و چرا؟

چه شد که این دریای معلومات، این کمیت انبوه به کیفیتی نمی‌انجامد حال آنکه دیگران بدون دستیابی به آنچه طبری می‌دانست و آن محال فراخ و امکانات گسترده‌ای که در اختیار داشت به برداشتهای تازه‌ای رسیدند. چرا ترکیبی از نبوغ، فرصت، امکانات، تجربه، به نتیجه‌ای نرسید جز شارحی دقیق. به این پرشش در پایان این مقال باز خواهیم گشت هر چند که برای پاسخ به آن به بررسی کامل آثار او و زمانه او نیاز مندیم و در این مقال و مجال فرصت بررسی آثار طبری نیست و به ناگزیر باید که به اشاراتی به چند "نمونه" بسنده کنیم.

از آثار طبری شاید کتاب "برخی بررسیها دربارهٔ جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی

برای هر کسی که آثار طبری را خوانده باشد، دانش وسیع او از تاریخ، فلسفه، ادبیات و... بهت‌آور است. متکی به حافظه‌های استثنایی، مطالعاتی بی‌گیر که از نوجوانی آغاز شده بود، تحصیلات بالای دانشگاهی، قلمی شیوا و توانمند، آثار طبری هر کسی را به شگفتی وامی‌دارد. تا سال ۴۹، بسیاری از روشنفکران ما، با تاثیر گرفتن از او، راه خود را آغاز می‌کردند. طبری در "نقل و روایت" و "شرح" آرای گذشتگان چنان استاد است که خواننده در نوشته‌های او گزارش دقیقی از ساختار، مفاهیم و احکام آنان را درمی‌یابد. هر چند این حکم تنها در دومورد صادق نیست و طبری به‌رغم دلبستگی، حفظ و نقل پوسته اندیشه آنان به جوهر بینش آنها نزدیک نمی‌شود: مارکس و انگلس.

از همان سالها که اولین هسته‌های چپ ایران، در توفان مشروطه، بر الگوهای سوسیال دموکراسی روسیه شکل گرفت تا سال ۴۹ که راهی تو برگزید، جز در دوره کوتاه زندگی حزب کمونیست و ۵۳ نفر، چپ ایران با نام حزب توده شناخته می‌شد و حزب توده در تئوری با نام احسان طبری. برای آنانی که در ۴۹ به نوآوری برخاستند، زمانه جز مجالی اندک فراهم نیاورد و حزب توده نیز، گرچه فرصتی دراز در اختیار داشت، نتوانست در تئوری چهره‌ای جز طبری به بار آورد و از این‌رو دست‌کم تا ۴۹، مارکسیسم در ایران با نام احسان طبری سکه می‌خورد. اما مارکسیسم ایرانی، به‌رغم آنکه حزب کمونیست آن نخستین حزب آسیا بود و به‌رغم زندگی پرفراز و نشیب خود، جز در مواردی نادر - (برخی اندیشه‌های عموآوغلی، برخی نوشته‌های ارنانی و خلیل ملکی، پویان و احمدزاده) - نه‌چون روش و بینش، که چون

به "چند ویژگی" تقلیل می‌دهد.

در این اثر و دیگر آثار طبری "روش" و متدلوژی، روشی ساده و مدرسی است. آرای فلاسفه و متفکران پیشین را شرح می‌کند، چند پاراگراف درباره وضعیت اجتماعی، اقتصادی و طبقاتی و شمهای از شرح ماجرا بر آن می‌افزاید و آنگاه بی‌آنکه بتواند یا بخواهد مفاهیم شرح شده را با پیرزمینه اجتماعی پیوند دهد، با یک توازی ساده، احکام خود را درباره "خاستگاه عینی و طبقاتی آنها صادر می‌کند. بی‌شک ارتباط بین ذهن و عین، ارتباطی مستقیم نیست و فرایندی بسیار پیچیده را، تا حد استقلال نسبی و خودتعیینی شعور از سر می‌گذراند. اما کسی که حکم صادر می‌کند باید بتواند این فرایند پیچیده را در سطح مفاهیم بنیادی تعلیل کند. میل به ساده‌گرایی در طبری به بحث‌های انتزاعی دامن می‌زند و به کلی باقی‌بهای جزمی.

طبری نقل می‌کند که "زمانی از مارکس پرسیدند محبوب‌ترین شعار او کدام است؟ گفت همه چیز را مورد تردید قرار بده". مارکس متدلوژی را چون "سلاح نقد" در نظر دارد اما طبری این کلام را تا حد "شک دستوری" دکارت تقلیل می‌دهد (نوشته‌های فلسفی و اجتماعی ص ۴۷) و در هر بخشی به ساحل این کلیات پناه می‌برد. همین کلی‌بافی و هراس از درگیر شدن با مسائل فلسفی روزگار نو، کتاب "نوشته‌های فلسفی و اجتماعی" را که می‌توانست با برهم نهادن حاصل دانسته‌های گسترده طبری از شرق و غرب اثری بدیع و نو سازگار درآید، تا حد نازل یک "جزوه درسی" یک "درس‌نامه" افت می‌دهد.

فلسفه بنا به تعریف دقیق علمی امروزی یعنی علم کلی‌ترین قوانین تکامل طبیعت و جامعه و فکر (برخی بررسیها ص ۹۵) پیش و بیش از هر کس دیگری، این قطب و مراد طبری "انگلس" بود که یک‌سده پیش علیه این تعریف قرون وسطایی، "پایان ایدئولوژی"، "پایان سیستم سازی" را با افتخار، یکی از دستاوردهای خود و مارکس اعلام کرد. "علمی و امروزی" در تعریف طبری، حداکثر تا قرن نوزدهم، تا سیستم سازان پیش از مارکس "امروزی" و "علمی" است. مراد طبری "انگلس" می‌نویسد "سیستم سازی پس از هگل محال است. این درست است که جهان دستگاه واحدی است. یعنی یک کل بهم پیوسته است و لازمه معرفت به این دستگاه شناخت سراپای طبیعت و تاریخ است ولی این امری است که هرگز انسان به آن دست نمی‌یابد" احسان طبری خود با برداشت انگلس بسیار آشنا بود "اما چه چاره از بخت گمراه؟" و نشستن در موضعی که آدمی چون او را چنان نظریسته می‌کند که بنویسد "دیالکتیک عام یا مجرد... بیانگر قوانین

کلی... است و دیالکتیک خاص یا مشخص... انطباق آن قوانین کلی است بر عرصه‌های مشخص" (نوشته‌های فلسفی... ص ۱۱) انگاز دیالکتیک، نه اسلوب شناخت، که مثنی اجول یا قالب‌های "از پیشی" است که قرار است جهان واقع را در آن قالب‌ریزی کرد.

با تقلیل دیالکتیک از روش شناختی و کاهش آن تا حد "حکم فلسفی از پیشی" طبری التقاط‌گرایانه می‌نویسد "مولوی بر آن است که جهان وجود سیر تحولی است... انتقال از یک مرحله به مرحله دیگر به وسیله نفی مرحله ماقبل است... اگر این اندیشه را از محتوای عرفانی آن تهی کنیم، اندیشه حرکت تکاملی از طریق نفی در نفی، یک اندیشه تمام عیار دیالکتیکی است" (برخی بررسیها... ص ۴۱۵) و به شیوه اهل تاویل "مولوی لفظ تحالف را برای تضاد به کار می‌برد" (همانجا) چنین برداشتی از تعرهایی چون "از حمادی مردم و نامی شدم... این بقاها از فناها یافتی/ از فنایش رو چرا برتافتی... بیشتر هگل‌های راست را به یاد می‌آورد تا مراد طبری انگلس را. اگر قرار است اندیشه مولوی با اندکی تعدیل "یک اندیشه تمام عیار دیالکتیکی" باشد، ناچار باید پذیرفت که کسی در شرایط عینی ماقبل هگل به فراتر از اندیشه او دست یافته است پس چگونه می‌توان مدعی بود که "وجود اجتماعی شعور اجتماعی را تعیین می‌کند؟" طبری پاسخ می‌دهد "محدودیت‌های علمی به قدمای ما اجازه حل مسأله را به معنی امروزی نمی‌داد" (برخی بررسیها... ص ۲۸۴) و این یعنی وانهادن "شرایط عینی" به "حد پیشرفت علم" که در مکتب طبری قرار بود به حد "رشد مناسبات تولیدی" بازگردد. نزد عرفای ما، دیالکتیک حکم فلسفی است و نه اسلوب. خودتعیینی ساختارهای فرهنگی نیز امری است برای ما پذیرفته اما در مکتب بسته طبری که قرار است هر دگرگونی فکری ما به ازای عینی داشته باشد، چنین توضیحی جز تناقضی عقیم نیست. طبری اضافه می‌کند "وحدت وجود گامی به جانب ماتریالیسم است" (برخی بررسیها... ص ۴۵۸). این حکم طبری اقتباس نظر انگلس در مورد "پانته‌ئیستهای اروپایی" است که بدون در نظر گرفتن تفاوت اساسی عرفای ما با آنان ابراز شده و جز الگو برداری از انگلس و تاریخ اروپا نیست. همانطور که گفته آمد طبری کلی‌گراست و هر جا که به مسائل مشخص نزدیک می‌شود ناتوانی او در فرا رفتن از حد یک شارح سخت به چشم می‌آید. فقر بینشی طبری، که در بای گسترده معلومات او آن را برجسته‌تر می‌کند، هیچ‌جا تا آن حد آزار دهنده نیست که در برخورد های طبری با مسائل مشخص. درباره مواضع طبری پیش از ۳۲ بسیار سخن گفته شده

و نیازی به تکرار آنها نیست. از ۳۲ تا ۵۸ طبری کوشید که کمتر به مسائل مشخص بپردازد. یکی دو آزمون نتیجه‌های جز تبدیل طبری به یک روزنامه نویسی حزبی به بار نیاورد.

"آزادی‌های دموکراتیک، آنهم به شکل غربی آن سودمند نیست. اینکه هر گروه بی‌مسئولیتی به پیروی از یک مقدر نظریات اجتماعی بتواند نظم و تکامل جامعه را مختل سازد اسمش آزادی و دموکراسی نیست. این جنگلی است که حوامع غربی به نام دموکراسی به وجود آورده‌اند و یک توطئه اجتماعی است برای گنج کردن جامعه" (برخی مسائل حاد انقلاب ایران ص ۲۱). سه یا چهار سال بعد از نوشته شدن حمله‌های بالا "گورباچف" در "پروستریکا" استخايات آزاد، سیستم چند حزبی را توصیه می‌کند و دموکراسی را اصلی‌ترین ضرورت توسعه سیاسی - اقتصادی و رشد جامعه می‌داند. حتما اگر این هم نبود چه کسی است که در کلام بالا ظنین تلخ فاشیم را نشود. طبری می‌کوشد که بر این حکم، رنگی از سوسیالیسم بزند تا شاید از تند ی آن بکاهد "در مفهوم دموکراسی نیاید آزادی‌های دموکراتیک را مطلق کرد و مضمون اصلی آن را که حقوق شهروندان است در برده گذاشت" (همانجا) و از یاد نبریم که مراد طبری مارکس و انگلس دموکراسی بورژوازی (غربی)، که در آن به روایت طبری انسان به "زندگی بدتر از سگ" محکوم است و تنها "حق پارس کردن" دارد را می‌ستایند. به نظر آنان دموکراسی گامی به جلو بود که وظیفه طبقه کارگر نه ناپود کردن آن که تعصق آن تا حد "حقوق دموکراتیک" و حاکمیت واقعی اکثریت بود.

طبری گاه که پرواز می‌کند چون برنده‌های در قفس به جایی نمی‌رسد. در یکی از مقالات مهم خود با عنوان "مختصات جهان و دوران ما" بر آن می‌شود که تصویری امروزی و نو به دست دهد: "وجود دو سیستم جهانی"، بسط سرمایه‌داری انحصاری... بسط اتحادیه‌های بین‌المللی مونوپولیستی"، "تشدید مبارزات درون مونوپولها و... نوشته‌های فلسفی و... ص ۴۱۹-۴۵۷) را به عنوان مختصات دنیای جدید نام می‌برد. اما حتما در این مورد نیز نشان می‌دهد که نمی‌تواند در برخورد با مسائل مشخص به برداشتهای تازه دست یابد. در این مقاله که با اندکی نوگرایی ورهایی می‌توانست تصویری تازه‌تر به دست دهد، یک گام از مکتب‌بردازان جزمی استالین فراتر نمی‌نهد و همان مشخصات فرموله آنها را تکرار می‌کند آنهم در زمانه‌ای که چپ جدید با بسیاری از آثار خود به چشم‌اندازهایی فراتر از لنین دست یافته است.

کمتر کسی در ایران چون احسان طبری درباره تاریخ تفکر و دگرگونی شعور آدمی به



روشن و پرشور باشد"، "ولی انتقال اسلوب مبارزات اجتماعی به محیط پژوهش علمی و آفرینش هنری و امر رهبری خطاست" که در آنجا "باید عالی‌ترین محیط‌پررسی علمی واقعیت استوار یابد. باید واقعیت بدون کوچکترین پیش‌داوری... و نتایج حاصله از بررسی بدون اندک مسخی و مداخله‌های مورد توجه قرار گیرد". حقیقت برای دانشمندان، هنرمندان و رهبران و دروغ ویا ترکیب دروغ و حقیقت برای عوام. مارکس و انگلس بر آن بودند که "عصر ایدئولوژی" به پایان رسیده و علوم و انقلاب آدمیان را برابر و یکسان به "آزادی"، "دانایی" رهنمون شده و آنان را به یکسان از "از خود بیگانگی" و "سلطه" می‌رهاند و امر انقلاب نیازمند دروغ نیست.

راه‌حل طبری شاید که در تاریخ بیشتر جای و کاربرد داشته است اما چه کسی است که از تشکیل "سلسله مراتب حقیقت" دفاع کند و چه کسی و با چه معیاری حق دارد شایستگی و جای آدمیان را در این سلسله مراتب دستیابی به واقعیت تعیین کند؟ اگر قرار است تخمگان به تمامی حقیقت دست یابند و پاره‌های از آن را در اختیار عوام قرار دهند آیا باور کردن نوشته‌های طبری شکل نیست؟

طرح چنین تضادهایی در کتابهای طبری کم نیست. هر چند پاسخهای طبری به این گونه تناقضات، اغلب، پاسخهای "حزب‌یستدانه" است اما توانایی شگرف او در طرح مسائل بمرنج، نشانه همان استعداد و معلومات گسترده‌ای است که پیش از این یاد کردیم. اگر فرصتی بود تا به رمانها، داستانهای کوتاه و نمایشنامه‌های طبری نیز می‌پرداختیم، تحلیل آنها نیز جز این به دست نمی‌داد که طبری ترکیبی از تبوغ، دانش گسترده و توانایی بود که سر در شورمزار خود را و تواناییهای خود را ویران کرده، گرجه داستانهای چون "فرهاد چهارم"، "سفر جادو" و نمایشنامه‌هایی چون "گشومات" صرفاً برای اهداف سیاسی خاصی نوشته شده و از ارزش ادبی و هنری برخوردار نیستند اما مجموعه "چهره‌خانه" که طبری در آن چهره‌های دوره‌های خاص را پرداخته است، داستان "زانده ستم" و رمانهایی چون "دهه نخستین" و بویژه "خانواده برومند" نشانه استعداد باروری در داستان‌نویسی است که نثر خسته‌کننده، یکنواخت و درازگوی جمالزاهای و عناد یا "ساختمان و بافت نو" در داستان‌نویسی و البته تقید به اعمال قالبی ایدئولوژی در هنر، آن را عقیم کرده است.

اکنون شاید که به پاسخ آن پرسشی که در آغاز طرح شد، نزدیکتر شده باشیم. چه شد که ترکیب استعداد، تبوغ، فرصت، تجربه و دانش عقیم ماند؟ احسان طبری تا چندی پیش از مرگ تئوریسین حزب توده بود نه به

اندیشه نشسته و کمترکسی چون او بر ضرورت تغییر و دگرگونی در احکام گذشته مارکسیستی پای فشرده است. نیمی از تلاش تئوریک طبری بویژه در جدال با معاندان بر این گذشت که به آنان بیاموزد که جهان دگرگون‌شونده را تئوری دگرگون‌شونده توضیح می‌دهد. و کمتر کسی چون طبری تا این حد جزمی و خشک، به احکام گذشته دل بسته یوده است. شاید یکی از دلایل چنین تضادی را بتوان در آن دانست که طبری هیچ تغییری را جز از صافی "مرجع" خود "شوروی" نمی‌پذیرفت. مارکس بر آن بود که هر نوآوری و خلق تازه در اندیشه تنها از موضع نفی و در عرصه پراتیک انقلابی ممکن است. از جنگ جهانی دوم به این سوی کانون پیکار اجتماعی به کشورهای جهان سوم منتقل شد. انقلاب ملی چین، انقلاب کوبا، نیکاراگوئه و جنبش‌های آمریکای لاتین در این سرزمینها رخ داد. انقلاب کوبا کتاب "انقلاب در انقلاب" و جنگ چریک شهری، کتاب "نقد سلاحها"ی دبری را به ارمغان آورد که مدعی دگرگونی در مفهوم و تئوری انقلاب بودند. اما طبری بر آن بود که "تردید نیست که بینش مارکس، انگلس و لنین... باید خود را تکمیل کند... اما مساله اینجاست که این تکمیل در کجا باید انجام گیرد" و جواب می‌دهد: "در کوره تشله‌ور عمل انقلابی، در مراکز این عمل یعنی در کشورهای سوسیالیستی" (برخی مسائل حاد... ص ۱۰۲) و از آنجا که کشورهای سوسیالیستی دیگر نه مرکز عمل انقلابی بودند و نه در موضع نفی، هیچ تحولی را سبب ساز نشدند و احسان طبری در انتظار، عقیم ماند. طبری اما بیش از آن هوشمند بود که تناقض وضعیت خود را چون "متفکر" و چون "توحیه‌گر" در نیابد. در یکی از بهترین و زیباترین مقالات خود با عنوان "جست‌وجوی پروسواس حقیقت" (۴۸-۴۷ نوشته‌های فلسفی و...) با ایجازی شگفت، می‌کوشد توضیحی تئوریک در این زمینه به دست دهد "یکی از احکام مهم مارکسیستی اصل حزبیت یا جانب‌داری است. موافق این اصل حقایق اجتماعی ماورای طبقات وجود ندارد. جهان‌بینی‌ها و علوم اجتماعی و رشته‌های هنری دارای آمیزه ایدئولوژیک است و ایدئولوژی دارای خصلت طبقاتی" اما "مارکسیست مطلب دیگری را پیش می‌کشد و آن اصل احتراز از ایزکتویسم است. ایزکتویسم نفی حزبیت و دعوی آن است که حقایق اجتماعی غیرطبقاتی است"، و راه‌حل: "حزبیت و ایزکتویسم، زائیده پراتیک انقلابی است. محیط مبارزه اجتماعی با محیط پژوهش علمی تفاوت دارد... اگر در محیط مبارزه اجتماعی روشنی، قاطعیت و شور نباشد، مبارزه انجام نمی‌گیرد... برای آنکه شعارها برچم نیروها باشد، باید قاطع، جانب‌دار،

آن معنی که متفکری چراغی فراراه جمعی روشن کند تا راه عاقبت را بنمایاند که چون دنباله‌روی که به توجیه سیاستهای ساختاری مریض و وابسته می‌نشیند و تمامی غنای خود را بر پای بوته‌های بی‌ثمر، بی‌دریغ فنا می‌کند. شناخت اندیشه او بی شناخت حزبی که همه عمر در توجیه آن کوشید، جامعه‌ای که از آن سر برکرد، فرهنگی که در آن قد کشید و ضرورت‌هایی که او را در جنگ خود گرفته بودند، ناممکن است و این همه اما محالی دیگر می‌طلبد و مکانی دیگر. اما گفتنی است که نوآوری و اندیشه نو، از موضع نفی و نقد ممکن است و نه از زاویه سازش و پذیرش. آنکه "نه" می‌گوید ناچار باید که دلایل تئوریک نفی خود را فراهم آورد، برای خویش هویتی نو تعریف کند. حزبی که طبری به آن عشق می‌ورزید، کشوری که "مرجع" او بود نه در موضع نفی بود و نه بر سر نقد و نوآوری، آنان برای سازشکاری خود توجیهی می‌خواستند و طبری تمامی خلاقیت ادبی و فلسفی خود را در این راه نهاد.

اکنون آنچه به جای مانده است همان کلمه‌ای است که او خود در مقدمه رمان خانواده برومند و از سر درد نوشت "افسوس". اما نه افسوس بر اینکه رمانها و داستانهای او به دلیل دوری از وطن بهنگام چاپ نشدند. نه افسوس بر اینکه بی‌ربطی می‌تواند هر استعدادی را بخشکاند. افسوس بر ذهنی بارور، قلمی توانا، استعدادی شگرف و خیره‌کننده و آنهمه "عرق‌ریزی روح" که می‌توانست درختی تناور باشد با شاخساران بسیار و بوته‌های ماند بی‌سایه و بی‌ثمر. افسوس بر ایثار بی‌دریغ مردی که همه‌جیز خود را به پای حزبی ریخت که نه بال پرواز بود و نه فضای رهایی. نیما زمانی به طبری نوشته بود "آنکه غربالی دارد از بی کاروان می‌آید" و در آن نامه پیرمرد چه خوب دیده بود که بالهای احسان بسته است و چه خوب دیده بود که هرکسی را در جهان کاری است و اثری و هر فضایی را کاربردی و نتیجه‌ای.